



پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و پنجم





با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳، برنامه ۸۵۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما صحبتِ همدگر گزینیم

بر دامنِ همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید

تا چهره همدگر ببینیم

ما را ز درون موافقتهاست

تا ظنِ نبری که ما همینیم

فقط حضور و زندگیست که از درون همه باید صحبت کنه. اگر که صلح و در آرامش کنار یکدیگر زندگی کردن را خواهان هستیم، پس باید که همواره در تسلیم و فضاگشایی باشیم تا اجازه دهیم که یک خدایت صحبت کنه، و در این راه دامن حضورمان را اون قدر باز کنیم که هر انسانی با هر دید و تفکری در ما جا بشه. البته که کار ساده‌ای نیست و احتیاج به تمرین و تکرار داره. فقط با فضاگشایی در برابر اتفاقات هست که می‌توانیم به همدیگر نزدیکتر بشویم و چهره حضور یکدیگر را بهتر ببینیم و شناسایی کنیم، تا به جای جنگ و ستیزه در لحظه حال با شادی بی‌سبب کنار هم باشیم و زندگی کنیم. ما به ذاته از جنس تسلیم و فضاگشایی هستیم، جنس ما جنس وحدت و یکتایی‌ست، نباید فکر کنیم که ما من ذهنی هستیم. این ابیات یقین و الهامی‌ست که از فضای یکتایی آورده شده و بشارتی‌ست برای ایمان داشتن به ذات وحدت بخش خود و امید زنده شدن به خدا و صلح و آرامش برای بشریت.



پس بنه بر جای هر دم را عَوْض

تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

پروردگارا تو هر لحظه در حال عبور هستی، هر لحظه در حال دادن آن می مست کننده خودت به ما هستی. تو را به حق بزرگی خودت ما را ببخش، هر لحظه‌ای را که بدون تسلیم گذرانده‌ایم. ما را ببخش که در برابر اتفاقات فضا را باز نکردیم و مقاومت و ستیزه کردیم. به جای هر لحظه شراب زندگی بخش‌ات چیزی نگذاشتیم. در حالیکه ما می‌بایست با تسلیم لحظه به لحظه به تو نزدیکتر می‌شدیم.

این لحظه گذشت و خداوند قدرت زنده بودن و نفس کشیدن به ما دادی، در مقابل این همه لطف چه چیزی جای آن گذاشتیم؟

آیا در مقابل اتفاق این لحظه که منو ناراحت و عصبانی کرد، فضاگشایی کردم، تسلیم و پذیرش داشتیم؟ آیا سجده کردم که به خدا نزدیکتر بشوم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

آیا با فضاگشایی توانستم شناسایی کنم و هم هویت شدگیم را بیاندازم؟ یا چسبندگی این دنیا هنوز اون قدر در من زیاده که موجب هر لحظه دوریم از خدا میشه. پس اگه این طوره راه حل فقط تسلیم و سجده کردنه.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

خدایا تو فضاگشایی را در سینه‌ام گذاشتی و اتفاق را هم برایم بوجود می‌آری، که با پذیرش آن هم به تو سجده کنم و هم منو به خودت زنده کنی... پس همه چیز حاضر و فراهم است.. پس باید از کوتاهی خودم طلب بخشش کنم. خدایا تو هر چه بیشتر سجده کردن را عطایمان کن، و منو ببخش که از این همه نعمات و برکاتی که در درونم گذاشتی به نحو احسن استفاده نمی‌کنم. خدایا تو هر چه بیشتر رعایت کردن قانون جبران را عطایم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

با احترام فریده از هلند 🌹



خلاصه شرح غزل ۱۷۰۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از ما مَشو مَلول که ما سخت شاهدیم

از رَشک و غیرت‌ست که در چادری شدیم

*شاهد: زیبا، محبوب

مولانا از جانب انسان زیبای زنده‌شده به بی‌نهایت و ابدیت خدا به تمام کائنات می‌گوید که از ما خسته، دلگیر و دلخور نشوید، زیرا در اصل، ما هشیاری، از جنس خدا و بسیار زیبا هستیم؛ بنابراین اگر به زیبایی اصل خود هشیارانه زنده شده و چادر همانیدگی را کنار بزنیم شما از زیبایی ما خسته نمی‌شوید. اما اینک هشیاری ما در همانیدگی‌ها بوده و قانون غیرت اجازه نمی‌دهد ما با خدا یکی شویم و به همین دلیل ما چادر همانیدگی‌ها را روی خود کشیدیم؛ زیرا ما در من‌ذهنی حاضر نیستیم عملاً آن‌ها را ببندازیم و دید خود را عوض کرده و با خدا یکی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

روزی که آفکنیم ز جان چادرِ بدن

بینی که رَشک و حسرتِ ماهیم و فرقدیم

*فرقد: یکی از دو ستاره نزدیک قطب شمال، این دو ستاره را فرقدان یا فرقدین گویند.

روزی که چادرِ بدنِ ذهنی یعنی چادر همانیدگی‌ها را از روی جان‌مان برداریم خواهی دید که به‌واسطه فضای گشوده‌شده و مرکز عدم چنان زیبا، روشن و هدایت‌گر می‌شویم که ماه نماد زیبایی و روشنایی و فرقد، ستاره‌ای که نماد هدایت انسان‌ها در شب است به زیبایی، روشنگری و هدایت‌گری ما حسرت می‌خورد؛ زیرا در این حالت انسان عقل، هدایت، قدرت، شادی و زیبایی را مستقیماً از زندگی می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

رو را بشو و پاک شو از بهر دیدِ ما

ور نی تو دور باش که ما شاهدِ خودیم

ای انسان، برو با آبِ زندگی رویِ هشیاری ات را از همانیدگی‌ها بشوی، یعنی تسلیم شو، همانیدگی‌هایت را بینداز و پاک شو تا بتوانی با دید ما، دید عدمِ بینی و اگر نمی‌خواهی پس دور باش؛ زیرا ما شاهدِ خودمان، قائم به ذاتِ خویش و زنده به خدا هستیم و احتیاج به جهان و انسان‌ها نداشته و از هم‌نشینی با من‌های ذهنی که روی ما اثر بد می‌گذارند پرهیز می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

آن شاهدی نه‌ایم که فردا شود عَجوز

ما تا ابد جوان و دل‌ارام و خوش‌قدیم

*عجوز: پیرزن؛ کهن‌سال؛ گنده‌پیر

ما آن زیبارویی نیستیم که با گذشت زمان پیر شود بلکه ما امتداد خدا، از جنس بی‌فرمی و بی‌زمانی هستیم. اصل ما تا ابد جوان و آرام‌کننده دل، خوش‌قد و بی‌نهایت ریشه‌داری‌ست؛ در حالی که انسان در من‌ذهنی زیبایی و آرامش را از همانیدگی‌ها گرفته و با گذشت زمان و تغییر موقعیت‌ها دچار کهنگی، پیری، افسردگی و خمیدگی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

آن چادرِ اَر خَلق شد، شاهدِ کهن نشد

فانی‌ست عمرِ چادر و ما عمرِ بی‌حدیم

*خَلق: کهنه؛ پوسیده



اگر چادر همانیدگی‌ها کهنه و پاره شد، اما این شاهد، حضور که در اثر فضاگشایی خودش را به ما نشان داده است، کهنه نمی‌شود. عمر همانیدگی‌ها و چادری که از به هم پیوستن آن‌ها درست شده فانی بوده اما وقتی فضای درون گشوده می‌شود ما به‌عنوان هشیاری، عدم جاودانه و نامیرا هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد

آدم نداش کرد تو ردی، نه ما ردیم

انسان همانیده، من ذهنی، دید ابلیسی و هشیاری جسمی داشته و برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند؛ بنابراین او در آدم که از جنس الست، خداست، فقط جرم، همانیدگی‌ها را دید او را رد کرد و در برابرش سجده نکرد.

اما انسان یک‌دفعه فضا را گشود و تسلیم شد و گفت من از جنس خدا هستم؛ تو از درگاه خدا رد و رانده می‌شوی نه من؛ زیرا من با فضاگشایی در حال تبدیل شدن به خدا هستم. اگر شما فضا را باز کنید، من‌های ذهنی نمی‌توانند عدم، خدایت را در شما ببینند؛ زیرا آن‌ها دید ابلیسی دارند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند

گفتند در سجود که: بر شاهدی زدیم

بقیه فرشتگان به‌جز شیطان در برابر انسان سجده کردند و متوجه شدند که به یک زیبارو و زیباروح سجده کرده و از او برکت گرفتند؛ زیرا خدا به بی‌نهایت و ابدیت خودش در انسان زنده می‌شود و باید همه به او سجده کنند تا اثر بپذیرند.



عاملی در ما به عنوان من‌ذهنی، از جنس ابلیس وجود دارد و نمی‌گذارد که ما سجده کنیم یعنی تسلیم کامل شویم؛ بنابراین نمی‌توانیم درک کنیم که از جنس شاهد، زیبارو یعنی خدا هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

در زیر چادرست بُتی کز صفات، او

ما را ز عقل بُرد و سجود اندر آمدیم

در زیر چادر من‌ذهنی یک بُتی، زیبارویی هست که صفات خداگونه دارد. وقتی ما فضا را در برابر فرم این لحظه گشودیم از صفات و برکات او، عقل من‌ذهنی، عقل همانیدگی‌ها و دردها را رها کردیم و تسلیم کامل شدیم تا خود زندگی ما را تبدیل کند. وقتی انسان به خدا زنده می‌شود همه کائنات از جمله خودش از فرآیند تبدیلیش استفاده می‌کنند و از آن برکت می‌گیرند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

آشکال گنده‌پیر ز آشکالِ شاهدان

گر عقل ما نداند، در عشق مُرُتدیم

*مُرُتد: از دین برگشته؛ کافر

اگر ما نتوانیم شکل‌های مختلف این گنده‌پیر، من‌ذهنی دنیا و همین‌طور صورت‌های زندگی را در انسان‌های زنده شده به خدا شناسایی کنیم یعنی تفاوت بین من‌ذهنی و حضور را در خودمان و دیگران تشخیص ندهیم، پس آنگاه کافر عشق هستیم. یعنی از دین وحدانیت و از خدا دور شده و تبدیل به من‌ذهنی شدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

چه جای شاهدست که شیرِ خداست او



طِفْلَانِه دَمَ زَدِيمِ كِه بَا طِفْلِ اَبْجَدِيمِ

وقتی انسان همانیدگی‌ها را می‌اندازد و فضای درون را باز می‌کند زیبا می‌شود؛ چیزی فراتر از زیبایی ظاهری، او شیر خدا، دلیر و قدرتمند است، یعنی به حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت زندگی مجهز شده است. البته در این جا ما با زبان کودکانه سخن گفتیم زیرا با طفل‌های اَبْجَد، خردسالان معنوی سروکار داریم که هنوز در اول راه هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

بَا جُوز و بَا مَوِيز فَرِيبِنْد طِفْل رَا

وَر نِي كِه مَا چِه لَایِقِ جُوزِيمِ و كُنْجَدِيمِ؟

*جوز: گردو

با کشمش و گردو طفل را فریب می‌دهند ولی انسان بالغ فریب گردو و کشمش را نمی‌خورد. همانیدگی‌ها، پول، مقام و قدرت فقط طفل‌های نابالغ، انسان‌های همانیده، را فریب می‌دهند. ما انسان‌ها از جنس عدم و خدا هستیم؛ چگونه ممکن است همچون کودکان لایق جوز و کنجد، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی، باشیم و آن‌ها را در مرکز خود نگه داشته، درگیر و وابسته آن‌ها شویم؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

دَر خُود و دَر زَرِه چو نِهَان شَد عَجُوزِه‌ای

گَویَد كِه: رُستَمِ صَفِ پِیكَارِ اَمْجَدِيمِ

*اَمْجَد: بزرگوارتر؛ جوانمردتر

اگر پیرزن عجوزه‌ای لباس رزم، کلاهخود و زره بپوشد و خود را پنهان کند ولی عملاً جنگ و بیکاری در میان نباشد می‌گوید: من رستم و در صف جنگ رزمندگان برتر پیشرو هستم. به عبارت دیگر اگر یک من‌ذهنی خوش‌ظاهر و پردرد



که فقط ادعای معنویت و استادی می کند اما به محض ایجاد یک چالش به جای فضاگشایی و اکنش نشان می دهد، او در درون می داند که من ذهنی پوسیده است و قدرتی ندارد.

پس از مدتی تمرین، انسان فکر می کند واقعاً به حضور رسیده است اما با یک اتفاق ساده بسیار خشمگین شده و ناراحت می شود. این ها نشانه هایی است که باید به کار روی خود ادامه داده و متواضع شویم، نباید ادعا کنیم و لباس رزم بپوشیم در حالی که هنوز رستم نشده ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

از گرّ و قرّ او همه دانند کاو زن ست

ما چون غلط کنیم، که در نور احمدیم؟

از جلال و شکوه ساختگی آن عجزه جنگجو همه متوجه می شوند که او یک پیرزن است. یعنی از ادا و اصول من ذهنی موقع درد هشیارانه، وقتی خشمگین شده و فضا را می بندد، متوجه می شویم که هنوز بقایای من ذهنی در ما وجود دارد. ما اشتباه نمی کنیم، زیرا در نور احمدی، نور فضای گشوده شده هستیم و با دید عدم می بینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

مؤمن مُمیز است، چنین گفت مصطفی

اکنون دهان ببند که بی گفت مرشدیم

حضرت رسول فرموده است: مؤمن، انسانی که از جنس فضای گشوده شده است، مُمیز، تمییزدهنده است یعنی می تواند شناسایی کند چه وقت من ذهنی بوده و کی از جنس حضور است.

اینک ساکت باش، ذهن را خاموش کن؛ زیرا وقتی فضا را می گشایی ذهن خاموش شده و با خرد فضای گشوده شده ارشاد می شویم.



حدیث

«الْمُؤْمِنُ كَيْسُ فِطْنٍ حَذِرُ»

«مؤمن زیرک تمییزدهنده من ذهنی و حضور، هوشیار به حضور و محتاط است. یعنی از همانیده شدن پرهیز می کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

بشنو ز شمس مَفخر تبریز باقیش

زیرا تمامِ قصه از آن شاه نَسْتدیم

*مَفخر: جای فخر کردن و نازیدن؛ آنچه به آن فخر کنند.

بقیه غزل را از شمس مَفخر تبریز که در این جا نماد زندگی زنده شده در توست، با گشودن فضای درون بشنو، به او تبدیل شو تا باقی آن را خدا به گوشت بخواند؛ زیرا تمامِ قصه و غرض زندگی را ما در قالب کلمات از خدا نگرفتیم که بیان کنیم. یعنی فقط به معنی کردن ابیات بسنده نکنیم این ابیات برای این است که ما همانیدگی ها را بشناسیم و بیندازیم و به بی نهایت او زنده شویم ما باید تا می توانیم با فضاگشایی های پی در پی عملاً به خدا زنده شویم.

با تشکر، بهار



با عرض سلام و سپاسی که زبان از ادای آن عاجز است.

قبله کجاست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۱

شش جهت است این وطن قبله در او یکی مجو

بی وطنی است قبله گه در عدم آشیانه کن

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییز ده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

در مصرع اول مولانا یاد آور می شود که ما در چه وضعیتی هستیم. یعنی ما در یک خانه یا وطن ناامن مکان گزیده ایم که این جهان و انعکاس آن در ذهن است. این خانه یا وطن شش جهت است، اما این شش جهت به صدها جهت خود را می پراکند و ما را در این جهات گم و گیج می کند.

اما توصیه مولانا در مصرع دوم بیت راه حل را به ما نشان می دهد. می فرماید قبله گاه تو، سویی که تو باید مرتب به آن نگاه کنی بی وطنیست. ذهن می پرسه یعنی کجا؟ بی وطنی کجاست؟ و خود مولانا در ادامه جواب را می دهد. قبله ما عدم است که خانه و آشیانه و قرارگاه و استراحتگاه ماست که این مکان مقدس به ما خیلی نزدیک است، دل ماست، مرکز ماست.



حالا در بیت بعدی مولانا به من هشدار می‌دهد که اگر به هر دلیلی من این قبله را با یک چیز دیگری عوض کنم یا عوضی بگیرم من مسخره قبله‌ها و سوهای زیادی می‌شوم و در واقع آواره می‌شوم. این آوارگیها را قبل از آشنایی با آموزشهای گنج حضور خیلی زیاد تجربه کرده‌ام.

در بیت بعدی مولانا دوباره هشدار می‌دهد که اگر با قرار دادن هر چیز دیگری در مرکز به جز عدم بخواهم خانه و یا قبله و یا سو را پیدا کنم، در واقع از ستایش و جذب و عنایت خدا بی‌بهره می‌شوم و نتیجه‌اش این است که من قوه تشخیص را به دست این جهان و سوها و همانندگیها داده‌ام و در این حالت، مانند کوران به راه می‌افتم و به دنبال خانه و محل امن می‌گردم. در حالی که من از کور بودن خودم اطلاع ندارم چون ظاهرا چشمانم می‌بیند.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

زین سبب عالم کبودت می‌نمود

ولی بعد از طی مسیری دردها می‌آیند و پیامشان را مبنی بر اینکه من دارم راه را اشتباه می‌روم به من می‌رسانند. پس من با اراده آزاد خود انتخاب می‌کنم که با تمرکز روی کیفیت هوشیاری خودم در این لحظه مرتب مرکز را مورد بازرسی و بازبینی قرار دهم و از خودم مرتب بپرسم که آیا: این فکر من از مرکز عدم آمده به سر من؟

آیا این حرف من از مرکز عدم بر زبان من جاری می‌شه؟ آیا این کار من، این پیام من از مرکز عدم به من دستور انجام دادنش را می‌ده؟ با توجه به این ابیات، رو به قبله ایستادن در نماز هم مفهوم خودش را پیدا می‌کند که فقط با این جسم فیزیکی رو به قبله نیستمانشالله.

در پایان دو بیت کلیدی را به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴



دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونیست و کلی کاستن

با احترام، اشرف



🌸 خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۴۵ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

🌴 چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

🌴 الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

🌴 به هوش باش که با شاه جهان، خدا ستیزه نکنی چرا که جهان جسم که شامل من ذهنی نیز می شود جرات و شهامت ستیزه و مقاومت در مقابل او را ندارد؛ بنابراین تو نیز قدرت و جرات رویارویی و جنگیدن با زندگی را نداری. مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه یعنی جنگیدن با خدا. به عبارت دیگر همه باشندگان جمادات، نباتات، حیوانات و جهان خودشان را با زندگی هم جهت و موازی کرده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵

🌴 یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی

🌴 ناقه گردیدی و واپس آمدی

🌴 اگر مجنون یک لحظه از شتر یا من ذهنی غفلت می کرد یعنی ناظر ذهنش نبود شتر می فهمید و به سوی عقب بر می گشت یعنی دوباره به درد می افتاد. اگر یک لحظه حواست از خودت پرت شود و از جنس ذهن شوی و به وسیله آن بینی دوباره به سوی درد بر می گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶

🌸 عشق و سودا چون که پر بودش بدن



🌸 می نبودش چاره از بی خود شدن

🌸 چون مجنون انسان سراسر وجودش از عشق و سودای زندگی و عشق، به همانیدگی‌ها یعنی لیلی پر شده بود پس چاره‌ای جز بی‌خویشی و مدهوش شدن یعنی افتادن به ذهن را نداشت. زمانی که انسان روی خود متمرکز نباشد افسار شتر من ذهنی در دستش شل می‌شود و او دوباره به سمت کره که همان زیاد کردن درد و همانیدگی هاست بر می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۹

🌸 فهم کردی زو، که غافل گشت و دنگ

🌸 رو سپس کردی به کره بی درنگ

🌸 متوجه شد که مجنون غافل و بیهوش شده است و تمرکزش روی خودش نیست پس سریعاً به عقب و به سوی کره و دردها بر می‌گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰

🌸 چون به خود باز آمدی دیدی زجا


🌸 کو سپس رفته ست بس فرسنگ‌ها

🌸 همین که به خودش می‌آمد متوجه می‌شد که آن شتر من ذهنی فرسنگ‌ها به عقب و به ذهن همانیده و درد برگشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹


🌸 خطوتینی بود این ره تا وصال




مانده‌ام در ره ز شستت شصت سال 

از من ذهنی تا زنده شدن به بی‌نهایت خدا دو قدم فاصله دارم، یک قدم به عنوان حضور ناظر عقب می‌کشم و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کرده، و می‌گویم من این همانیدگی‌ها نیستیم. یک قدم به سمت زندگی می‌روم و تماما از جنس خدا می‌شوم. در حالی که من در راه رسیدن به خدا شصت سال است که در تله ذهن به دام افتاده‌ام و مدام فکر می‌کنم که چگونه به حضور برسم.


مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۱


سر نگون خود را ز اشتر در فکند 

گفت: سوزیدم ز غم، تا چند؟ چند 

در این لحظه مجنون خودش را از بالای شتر من ذهنی پرت کرد و گفت: از غم تلف شدن عمر و جهد بی‌توفیق سوختم چقدر باید غم و درد همانیدگی‌ها استرس و زحمت بی‌نتیجه بکشم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۲

تنگ شد بر وی بیابان فراخ 


خویشتن افکند اندر سنگلاخ 


بیابان من ذهنی با تمام وسعت همانیدگی‌های دروغینش در نظر مجنون تنگ و کوچک شد و فهمید دیدن بر حسب آن‌ها او را منحرف کرده است پس خودش را روی سنگ‌ها انداخت یعنی این من ذهنی موانع و دردهای آن را بی‌اعتبار ساخت.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸



بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید 

تا خطاب ارجعی را بشنوید 

 اگر می‌خواهید خطاب حق تعالی را بشنوید باید بدون دخالت پنج حس، فکر و ذهنتان مرکز خود را عدم کرده و از جنس خدا و بی‌نهایت شوید یعنی از جنس آن هشیاری شوید که خودش آگاه شده و ناظر و منظور یکی است.

 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com